



من زنده ماندم

طوفان مرگبار کاترینا - ۲۰۰۵

(داستانی واقعی)

نویسنده: لارن تارشیس

مترجم: آذین سرداری

مجموعه ادبیات نوجوان

(۳)

فهرست

۹	فصل ۱
۱۲	فصل ۲
۱۸	فصل ۳
۲۳	فصل ۴
۲۸	فصل ۵
۳۲	فصل ۶
۳۹	فصل ۷
۴۷	فصل ۸
۵۴	فصل ۹
۵۷	فصل ۱۰
۶۱	فصل ۱۱
۶۶	فصل ۱۲
۷۱	فصل ۱۳
۷۸	فصل ۱۴
۸۴	فصل ۱۵
۸۸	فصل ۱۶



فصل ۱



دوشنبه، ۲۹ آگوست، سال ۲۰۰۵ ساعت ۷ بامداد

منطقه لور ناینث وارد

نیوارلئان؛ لوییزیا

در حالی که طوفان کاترینا داشت نیوارلئان را در هم می کوبید، ببری تا کر یازده ساله گم شده و تک و تنها برای نجات جاننش به یک درخت بلوط، محکم چسبیده بود. او از پشت بام خانه اش به داخل سیلاب افتاده

بود. جریان شدید آب او را به این سو و آن سو پرتاب می کرد و چیزی نمانده بود تکه تکه اش کند. بری داشت غرق می شد؛ ولی به سختی تنه درخت را محکم گرفته بود. تمام زوررش را زد تا توانست خودش را از آب بیرون بکشد، بازو و پاهایش را دور تنه درخت پیچیده بود. مایوسانه، محکم به درخت چسبیده بود.

باد در اطرافش زوزه می کشید. قطره های باران مثل پُتک به سرش می کوبیدند و تا چشمش کار می کرد آب بود و آب؛ گرداب کف کرده و موج آب همه خانه های محله را شسته و برده بود. تکه پاره های خانه ها روی آب شناور بودند. بری در زیر نور خاکستری رنگ، تکه های بزرگ چوب، شیشه های شکسته، دوچرخه های مچاله شده، یخچال، عروسک پارچه ای پنگوئن، تشکی پیچیده در یک پتوی صورتی را می دید. به زحمت سعی می کرد تا چیزهای دیگر درون آب، یا اتفاقاتی را که برای همسایگان، مادر و پدر و خواهر کوچکش، کلیئو، رخ داده بود تصور نکند.

اگر همه آنها به آب افتاده باشند چه؟

اگر...

یک لحظه! صدای چه بود؟ آیا کسی او را صدا می زد؟

بری فریاد زد: «پدر! مادر! کلیئو!»

نه. فقط صدای باد بود که زوزه می کشید. حتی آسمان از این طوفان ترسیده بود.

بری کم کم شروع به لرزیدن کرد. اشک چشمانش را می سوزاند. ناگهان، صدای دیگری شنید: صدای شکستگی و غریدن، چیزی فراتر از باد و باران بود. بری با تعجب به چیزی که در آب شناور بود خیره شد. یک خانه، یا بازمانده ای از آن بود. یک طرف آن کاملاً درب و داغان شده بود. خانه به آرامی در میان سیل حرکت می کرد و دور خودش می چرخید. گویا پنجره های خرد شده اش به بری زل زده بودند. بدنه چوبی خرد شده اش مانند دندان در دهانی گشاد دیده می شد که به سمت او می آمد.